

میهن

می سزد میهن فشاری نسل دوران در بغل
خواهت گیری توروژی درس مضمون زمان
روزگار آخر فشار دست ارباب هنر
از چه می خواهی که باشد دامنت کانون فقر
ابرجهل آرد به بام زندگی زنج و گداز
تحفه ی بازار غربت را نمیدانی که چیست
کفروحدت را نصیب چشم روشن میکند
توده ی ناآشنا امروز زیر دست و پاست
گردت آید همچو رستم در نبرد روزگار
قاضی چون زالو مکد خون یتیم و بیوه زن
زاهد پشمینه پوش آورد از دین ارمغان

ارتجاع کهنه دارد فکر عصیان در بغل
می بری بر آسمانها قدر انسان در بغل
سیر این گیتی نگیرد ریش پیغمان در بغل
سیل اشکم تا بریزد همچو باران در بغل
میخلد پیوسته دردل خار حرمان در بغل
تکه ی چرک نفاق آورد افغان در بغل
در نفاق افکنده مسلم طرح شیطان در بغل
میشود فردا چو سیلابی که طوفان در بغل
تاگریزد دشمنانت بند تنبان در بغل
شحنه با خود میبرد لعل بد خشان در بغل
انحراف از حق پرستی گرچه قرآن در بغل

از خطوط صفحه ی سیمای (فرخاری) عیان

داغ یاسش روشن است از خم هجران در بغل

www.esalat.org